

کلاس انشا

ح.ع. آبدین



معلم دو نفر را که خنده-شان قطع نمی شد از کلاس بیرون کرد، آنها رفتند پشت پنجره. ... شانس آورد، لازم نبود به مدرسه برود، پزشک جای زخم را شست و شو کرد و بعد با پانسمان فرستادش خانه، دو هفته قبل از شروع مدرسه ها، گوش مصنوعی نصب شده بود...» سعید دفترش را بست، منتظر اجازه تا بنشیند. معلم به طرف او آمد و گوشش را کشید، گوش او و درآمد بی آنکه قطره خونی بیاید. معلم خشکش زد، کلاس شلوغ شد، دانش آموزان و معلمان سایر کلاس ها هم آمدند جلوی در کلاس...

اطرافش و ماساز شانه ها و آب سردی که به صورتش زده بودند به هوش آمد و با صدایی خفه گوشش را درخواست کرد. برادر کوچکترش دوید از داخل یخچال شیشه ای آورد که در آن الکل ریخته بود روی گوش مزبور... کلاس دوباره خندیدند. معلم گفت لازم نیست ادامه دهی، نفر بعد! بچه ها اصرار کردند ادامه داستان را بشنوند و معلم تسلیم شد. ... لاله فکر می کرد گوش برادرش را کسی بریده، اما رضا آن قدر فضول نبود که گوشش را ببرند. حتی فکر می کرد نکند کار پدرشان باشد اما وقتی پدر را دید که به او می گوید غصه نخور پسر من می رویم پیش پزشک، پلاستیکی اش را برایت نصب می کند، بهتر از اولش، تردید او برطرف شد....

دومین هفته مهرماه بود، معلم موضوع را آزاد اعلام کرده بود. نفر دوم که اسمش خوانده شد سعید بود. او انشای خود را، که داستانی کوتاه بود، شروع به خواندن کرد: «داشت با گوشش ور می رفت که ورا آمد...» بچه ها خندیدند، معلم با بلند کردن دستش آنها را ساکت کرد و با لبخندی او را به ادامه دعوت کرد. ... رفت جلوی آینه، کمی خون روی بناگوشش بود، آن را با حوله پاک کرد، اشک در چشمانش خرمن شد به گوش کنده شده نگاه کرد و از تصدیق این که خواب نمی بیند چشمانش سیاهی رفت و روی زمین یله شد. خواهرش که قالی می بافت آمد داخل اتاق، وقتی رضا را با گوش بریده در کف دستش دید، جیغ بنفشی کشید که همه همسایه ها در آن ظهر مرداد ریختند داخل خانه شان... از شلوغی



شهرزاد بخشایش

در خیال تو گوش می گیرد
تن من را لباس سرخابی
آه! من از تن تو می آیم
زیر نور سفید مهتابی

اینکه من از تب تو یخ کردم
اینکه من با نگات درگیرم
لمس حتی تن تو را در خواب
از خیال تو گوش می گیرم

اینکه من را سپرده ای به خودم
روی کاشی آشپزخانه
اینکه هرگز نمی رسم! هرگز
راه دوری ست تا تو از خانه

از من این لحظه ها خبر دارد
در من این موجها تنیده شده
شده ام لحظه های بی رویش
شده ام آرزوی چیده شده

شکل یک شروه خوان مجنونم
که غزل از دهانم افتاده
از بس این غصه را به جان بردم
آتش از بس به جانم افتاده

شده ام انعکاس تو در تو
روی آینه هات حک شده ام
آینه در تو تکه تکه شده
زخم باز پر از نمک شده ام

شده ام یک سقوط تک نفره
روی اندیشه های یک جانی
این طرف موجهای سرگردان
آن طرف هر چه که نمی دانی

زنده ام با صدای پای کسی
که از آن سوی خانه می آید
شده ام چشم منتظر اما
به سراغم چرا نمی آید

در وجودم کسی که شکل من است
دردها را کشیده با دردش
در خیالش اگر نمی مانی
لااقل صادقانه برگردش

یک نفر روی سایه ام انگار
در هیاهوی کوچه می خواند
ولی از دورها نمی بینم
با که می رقصد و چه می خواند

آوا رضایی (فتوحی)

بر جبین شعری
حک می شوم
یک خط در میان ،
و می نشینم
در دهان زمان
تا جاری شوم
بین دو واژه ی
شیار
که نوشته نشده
هرگز!

میدانم
سایه های هوشیار
می گذرند
از دیوار غفلت
و من
دوباره پرتاب می شوم
در خود
و فرودی سرخ
در کنار
سببی کال
مرگ
از کنارم
می افتد.

چشمها در دهان مبهوت
شانه های
آوار و هم
در سکوت ،
و زخم خاکستری
شعر سپیدم را
سیاه می کند .

شکل می گیری
در هیبت واژه ها
تا تو
صلیب می شوی
ما
مصلوب مانده ایم
بر تن ها!



آینه

☑ سمانه افشاریان - ۱۵ ساله

آینه هم دیگر صاف و ساده نیست
وقتی که خودش را جای او می گذارد
جای او هنوزم خالیست

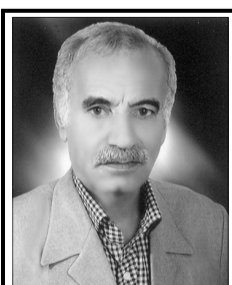
آینه خودت را جای او نگذار
او با تو خیلی فرق دارد
او جان دارد و می تواند حرکت کند، اما تو چه؟
دلگیرم از شما، چرا او را از کنارم بردید
و یک آینه جای او گذاشتید
جای او را کسی در قلبم پر نمی کند

این روزها هیچ چیز
نمی تواند مرا خوب کند
قفس را در دست می گیرد
از دستش می افتد
و من می مانم و یک آینه شکسته
انگار پر و بالم شکسته
تو او نیستی که من آنقدر دوستش داشتم
تو در پروازی و من در کتج قفس کز کرده ام



☐ مهتاب خواجه ای - قیر

به عربی درفت فزان زده... صنوبر صنوبر...
فشک کویری... آمدی... مالی به مالی گشتم...
دیدارت بهاریم کرد و کلام استواییات
سوزاندم...
هنوز می اندیشم تو را...



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر